

آزاد شدم!

قضیه ی بازداشت کمیک بینا داراب زند!

بینا داراب زند

دوازدهم مرداد ماه هشتاد و شش

در طول ۵۰ سال زندگی ام، بارها، در چند مملکت مختلف، از جمله ایران بازداشت شده ام و فکرمی کردم که همه چیز را دیده ام، اما جریان بازداشت روز چهارشنبه ۱۰ مرداد، یک جریان کمیک و در عین حال حزن آلود بود. جریان از اینجا آغاز گشت که سگ من، "سزار"، حدود ساعت ۶ و نیم بعدازظهر نسبت به عبور غریبه ای از مقابل درب خانه اینجانب عکس العمل نشان داده و پارس می کند. گویا این غریبه تنها نبوده و همسر محترمه شان هم همراه ایشان بودند و از پارس سگ از پشت در بسته ترسیده و فریادی می کشد. آقای سروان محمد باقر عسگری که گویا نام آن مرد غریبه بوده است، از اینکه همسر محترمه شان از پارس سگ وحشت کرده اند خونشان به جوش آمده و به پشت درب حیاط آمده و بنای ناسزاگویی و هوارهای بنفش را آغاز می کند. همسر اینجانب هم متعجبانه به رفتار و هجویات بیان شده گوش می داد. من که مشغول لباس پوشیدن بودم از سر و صدا به حیاط آمده و با این صحنه عجیب روبرو می شوم. مردی چون حیوان زخم خورده و کف بر دهان آمده فریاد می کشید و به درب بسته لگد می زد. من را می گویی، در وحله اول مات و مبهوت نظاره گر صحنه شده، اما از آنجائیکه همسر را مورد اهانت و فریادهای مرد غریبه ای دیدم، یواش یواش به رگ غیرتم بر خورده و به جلو رفته و مرد را به خطاب گرفته و نسبت به رفتار ناشایست و مجنون وارش مورد عتاب قرار دادم. ناگهان آن مرد برگشت و گفت: می دانی من که هستم؟ من سروان عسگری از نیروهای انتظامی ام. من هم گفتم: هرکس می خواهی باش! اصلاً خود رئیس جمهور باش! این به تو حق نمی دهد که در خیابان و محله صدایت را بلند کرده و از پشت درب بسته هر ناسزایی که می خواهی بار زن و بچه ی من کنی. سپس با عصبانیت به زن و بچه حکم کردم که بیایید تو و این دیوانه را به حال خود بگذارید! مرد غریبه، جناب سروان محمد باقر عسگری نیز پس از چند دقیقه فریاد زدن که: من آدمتان میکنم. پدرتان را در میآورم. گردنتان را می شکم، بالاخره راهش را گرفت و رفت. ختم ماجرا!

اما آیا واقعاً داستان در همینجا ختم شده بود؟ خیر! جناب سروان که پس از معرفی خود حدس می زد که باید همه ماست ها کیسه شود، از بی اعتنایی بنده به "مقام والای (!)" خود جوشی شده و چون در مقابل همسر محترمه شان نیز کمی خیط شده بودند، از من کینه به دل گرفته و به کلانتری محل، کلانتری ۲۲ مهر شهر، رفته و با تنی چند از همکارانش، که بعضاً شخصی پوش بوده و دو نفرشان لباس نیروهای انتظامی به تن داشتند، سوار یک پیکان کلانتری به منزل اینجانب مراجعت نمودند. که چی؟ که آقا شما مخل نظم عمومی گشته و به جناب سروان و همسر محترمه شان توهین کرده اید. من نمی دانم که کدامیک از ایشان توانسته بود زبان "سزار" و بد و بیراه او را برای

جناب سروان ترجمه کند. به هر حال، منکه معمولاً با چند بنز الگانس وزارت اطلاعات در پس و پیش ماشینی که مرا به بازداشتگاه می برد عادت کرده و رفتن به کلانتری محل را با یک پیکان قراضه، اُفت مقام تشخیص داده بودم، گفتم: نه متشکرم! شما نه احضاریه ای از کلانتری دارید و نه حکم قانونی ای از قاضی، لطفاً تشریف ببرید و هر زمان که مجوز قانونی برای بردن من را تأمین نمودید، یا با تلفن و یا حضوراً تشریف آورده و من را هم همراه خود ببرید. اما آقایان بنده را با شلوار کوتاه خانه و دمپایی از خانه بیرون کشیده و کت بسته به داخل ماشین انداخته و همراه خود و جناب سروان و همسر محترمه ایشان به کلانتری بردند. در بین راه نیز فریاد و فغان نموده و تهدید به ضرب و شتم و پاشاندن گاز اشک آور به چشم و ... نمودند که البته آنهایی که از نزدیک مرا می شناسند میدانند که اینجانب نیز کم نیآورده و تهدیدهای آقایان و مقامی را که بر خود متصور بودند به استهزا گرفتم و جایتان خالی، خودم به تنهایی خندیده و آقایان نیز فشارشان با هر عکس العمل بنده به تهدیدهایشان بالاتر و بالاتر رفته و خونشان به جوش می آمد. حال از اینکه وقتی به کلانتری رسیدیم با چه وضعی مرا از ماشین پیاده کرده و چون قاتل خطرناکی یا به جلو هول داده و یا روی زمین می کشیدند و تهدید به ضرب و شتم می کردند بماند، بالاخره افسر نگهبان که فضای کلانتری را مناسب تشخیص نداده بود، این گرگ های وحشی را از من دور کرده و با متانت به من صندلی ای را تعارف کرد. سپس به اطاقی که آقایان را روانه کرده بود رفت، تا ببیند جریان چیست و با چه نوع آدمی روبروست و پس از یک ربع ساعت بیرون آمد و جلوی من و پشت میزش نشست و به فکر فرو رفت. از قیافه اش معلوم بود که نمی داند چه بگوید و مرا به چه متهم کند! بالاخره، پس از چهار پنج دقیقه ای، یک فرم بازجویی را برداشت و اسم و رسم مرا پرسید تا رسید به اینکه: آیا شما سابقه ای هم دارید؟ گفتم: بله! به اتهام اقدام علیه امنیت، محکوم شده و یکی دو سالی را مهمان هتل هایتان بوده ام. در اینجا بود که فضا عوض شد. در عوض من، آقایان ماست ها را کیسه کرده و با الفاظ مختلف سعی کردند بنده را راضی به درخواست عفو از جناب سروان بکنند تا قضیه را همینجا خاتمه دهند و کار به بازداشت نکشد. هر بار که با امتناع من و درخواست متقابل عذرخواهی جناب سروان و همکاری من مواجه می شدند، کنار رفته و مقام بالاتری را برای طرح مجدد درخواست شان جلو می فرستادند. وقتیکه نوبت به رییس اطلاعات کلانتری و رییس کلانتری رسید، رو در باستی را کنار گذاشته و در پاسخ گفتم: شما ها باید بهتر بدانید که آدمی با سابقه من پیه بازداشت و زندان را به خود مالیده و زیر بار این نوع "بی ناموسی ها" نمی رود. خلاصه ی کلام اینکه اگر قرار است این جریان بدون "بگیر و ببند" و تهیه گزارش تمام شود و همه، به خوبی و خوشی، شب را به منزل خود برویم، از الآن بگویید تا من با تلفنی جلوی پخش خبر را بگیرم. در غیر اینصورت مطمئن باشید که من بازنده ی این رو در رویی نخواهم بود. اما از آنجا که آقایان نیز آزادی مرا بدون عذرخواهی از جناب سروان برابر با اُفت اهمیت مقام مأموران دولتی و ساحت مقدس کلانتری و رابطه ی نا مشروع میان همکاران قلمداد می کردند، محیط مانووری برای خود متصور نبوده و بالاخره تصمیم به نگهداری شبانه ی من کردند. البته تا زمانیکه شیفت عوض شود مرا به داخل بازداشتگاه نبرده و از من در پشت میزی، کنار افسر نگهبان پذیرایی کردند. اما با تعویض شیفت، با اینکه به داخل بازداشتگاه راهنمایی شدم، ساعتی یکبار، به بهانه ی سیگار کشیدن از آنجا بیرون آورده و نیم ساعتی را به گفتگو و گپ زدن می پرداختیم. تا صبح شد. صبح روز بعد، همسر اینجانب که شب قبل به کلانتری آمده و مقداری وسائل، از جمله شلوار و کفش و ... آورده بود، و یک شکایتنامه نیز علیه جناب سروان عسگری و

همکارانش به اتهام ایجاد مزاحمت و سوء استفاده از موقعیت رسمی امضاء کرده بود، به کلانتری آمد و همراه من و یک سرباز به دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه ۳ کرج رفتیم و حدود ساعت ۱۱ صبح، در شعبه ی ۱۵ آن دادسرا در مقابل قاضی حاضر شدیم. قاضی شعبه که اتفاقاً جوان خوشرویی بنظر میآمد، پس از خواندن گزارش کلانتری و سوال از سابقه من، با خنده پرسید: خوب آقای داراب زند شما با چه الفاظی نظام مقدس جمهوری اسلامی و مقام معظم رهبری را مورد توهین قرار دادید؟ من را می گویی! نگاهی از تعجب با همسر و سرباز و قاضی رد و بدل کرده و گفتم: جریان چیست؟ قضیه بر سر پارس کردن سگ اینجانب و بگو و مگوی متعاقب آن است، به نظام و رهبری چه ارتباطی دارد؟ قاضی گفت: اما، گزارش از توهین شما به نظام و مقامات آن در ملاء عام و ایجاد اخلال در نظم عمومی حکایت دارد. تازه دو ریالی ام افتاد و با همان لحن شوخ قاضی گفتم: جناب آقای قاضی، این حضرات برای اذیت و آزار اینجانب که در مقابل سوء استفاده آقایان از موقعیت رسمی شان مقاومت کرده و حاضر به عذر خواهی نشده ام این لاطائلات را به هم بافته اند. بنده نه تنها شرم ندارم که با افتخار می گویم از منتقدین حکومت مطلقه بوده و انتقادات خود را بصورت مقالات متعدد و متنوع با امضاء شخصی ارائه داده ام و حتا قاضی حداد، معاونت امنیتی دادگاه انقلاب و آقای ... سربازجوی اینجانب در وزارت هم تمام جیک و پیک بنده را می دانند و اینجانب ایشان را به شهادت می گیرم که نیازی به توهین به نظام و مقامات آن نداشته و ندارم. بار پیشین هم اتهامات اینجانب نشر اکاذیب و شرکت در تجمعات غیر قانونی و تشکیل هسته های مخفی بوده و هرگز متهم به توهین به نظام و کسی نشده ام. بنظر می رسد که جناب سروان عسگری همانطور که از روابط خود برای بازداشت اینجانب استفاده کرده، عامل تهیه چنین گزارشی نیز بوده و قصد دارد از شما بعنوان ابزار تلافی سوء استفاده کند.

قاضی جوان نیز پس از گوش دادن به صحبت های بنده و مرور گزارش رو به سرباز همراه کرد و گفت به کلانتری اطلاع دهید که فوراً آقایان سروان عسگری و ... و ... را برای دادن شهادت به اینجا اعزام کنند. سرباز که گویی دارد به زبان خارجی گوش می دهد، مات و مبهوت قاضی را نگاه کرد و پس از مدتی به اینور و آنور نگاه کردن به آهستگی گفت: اما جناب قاضی، این اسامی ای که شما می فرمایید، مأموران کلانتری ما نمی باشند و تا الآن نامشان را نشنیده ام. قاضی که گویا تازه متوجه جریان گشته و پس از پاسخ سرباز گفته های مرا بهتر فهمیده بود، قلم و کاغذ را جلو کشید و دستور آزادی فوری بنده را نوشت و سپس برگه های شکایت را مقابل من و همسرم قرار داده و گفت: اگر شکایتی دارید، بنویسید. بنده و همسرم هم معطل نکرده و از جناب آقای سروان عسگری و همکارانش به اتهام توهین و فحاشی و سوء استفاده از موقعیت رسمی شان شکایت کردیم. قاضی نیز دستوری به بازرسی نیروهای انتظامی استان تهران نوشته و درخواست گزارشی دال بر هویت افراد مراجعه کننده به منزل اینجانب همراه با سوالات زیر مقرر داشت: ۱. آیا این افراد از نیروی انتظامی بوده اند؟ ۲. اگر هستند به کدام کلانتری وابسته اند؟ ۳. آیا هنگام رجوع به منزل متهم بر سر خدمت بوده و مأموریتی داشته اند؟ ۴. و اگر داشته اند، هدف و نیت شان چه بوده است؟ ۵. و در گزارش، این افراد ذکر کنند که متهم (یعنی بنده) دقیقاً چه الفاظی را به کار برده که ایشان حمل بر توهین به نظام و مقامات آن کرده اند؟

آیا موضوع به اینجا ختم می شود؟ مسلماً خیر! من در طول ۵۰ سال زندگی ام بارها به این مسئله در کشورهای مختلف غربی و استبدادی برخورد کرده ام، که کسانی که ما برای حفظ امنیت و ایجاد صلح و نظم عمومی، به مدارج مختلف و متنوع کشوری انتخاب و استخدام می کنیم و با سلب اختیار از خود، بعنوان نمایندگان خود برگزیده و آن اختیارات را به ایشان تفویض می کنیم، بلافاصله ایشان برای خود مقام و منزلتی را متصور می شوند که نسبت به قوانین و اجرای آن و نسبت به اعمال غیر قانونی شان مصونیت داشته و گویا ایشان سرور و ارباب مردم اند و علیرغم برخورد توهین آمیزشان با مردم باید مورد احترام یکسویه قرار بگیرند. و هرکس که زیر بار چنین روابط تبعیض آمیز و نابرابر و ناعادلانه ای نرود، مستوجب برخورد های قهرآمیزی از قبیل زندان و شلاق و اعدام و سنگسار و ... است. تجربه زندگی و قرن ها تاریخ بشریت به من فهمانده است، تا زمانیکه ما خود را از دخالت مستقیم در زندگی اجتماعی و تصمیم گیری های سیاسی و قانون گذاری و قضایی و مجریه کنار کشیده و از خود سلب مسئولیت و اختیار کنیم و سرنوشت خود را در دست عده ای "نخبه(!)" و اقلیتی چند صد نفره بسپاریم، حتا اگر آنها را مستیماً انتخاب و انتصاب نماییم، باز هم با چنین توهم و رفتاری روبرو خواهیم شد.

همگی قبول داریم و تجربه شخصی اینجانب نیز این را تأیید می کند که برخورد این قاضی جوان در شعبه ۱۵ داسرای عمومی و انقلاب ناحیه ۳ کرج یک استثنا به شمار می رود. اما، توهم موجود در مقامات و مسئولین و خادمان این مملکت و دیگر حکومت های بورژوازی به درجات مختلف، یک قاعده است. فقط تصور کنید بصورت روزانه چند بار چنین اتفاق و برخوردی صورت می پذیرد و چگونه قضیه ی "پارس یک سگ" تبدیل به "توهین به نظام و مقامات رسمی" و "اقدام علیه امنیت" می شود. و از آنجاییکه قربانیان چنین برخورد و روابطی از امتیاز دسترسی به رسانه ها و آگاهی به قوانین جاری یک مملکت محرومند و یا هزاران مرتبه بدتر، از آنجاییکه برای رفع شر از خود و خانواده شان مجبور به عذرخواهی می شوند، داستان و شرح وقایع شان هرگز به گوش ما نمی رسد.

در پایان، چون همیشه، از نگرانی رفقا و دوستانمان و پیگیری ایشان صمیمانه تشکر می کنم و امیدوارم با تسری چنین حساسیتی به امور عموم مردم ایران، آینده ای امن و جامعه ای مملو از عدالت و برابری بسازیم.

۱۲ مرداد ۱۳۸۶

بینا داراب زند

سلام دمکرات جمعه ۳ اوت ۲۰۰۷، بوسیله ی دیاکو